



نسیم خلیلی

نویسنده و پژوهشگر

«زمین جای ماندن نیست»، مجموعه‌ای از هفت داستان کوتاه تینده و شریف است به قلم داستان‌نویس جوان یزدی، شقایق دهقان نبری، مشحون از مولفه‌های بومی‌نویسی، نمادهای وطنی، یزد و میرحخماق، ارثان و کوه تنها، نیر و سنگ عروس، درخت کنار، سپیدارهای آزاد، آندوه و اسب‌های بالدار بر فراز شهر که نشانه‌های رستگاری و رهایی‌اند در بستر روایی شورمندانه نویسنده؛ و دیالوگ‌ها غالب نغز و شیرین به گویش یزدی، پراز اصالت و نوستالژی و رازوگرگی، و مفاهمه‌ای انسان‌شناسانه؛ و نمادهای اسطوره‌ای، فراوان، از آناهید و نگهبان آب بگیر تا ننه سرما و دیو خشکسالی. و در این میان نویسنده جوان، این‌قصه‌ها را با نیم‌نگاهی جامعه‌شناسانه به واقعیت‌های تاریخمند یزد نیز همراه کرده است، از جدال آب و بلوای ترکانند لوله اصلی انتقال آب به یزد تا مرفعات گاه و بیگاه باشنندگان کویر بر سر قطعه زمینی، تکه‌ای از باغی - که زمین و طبیعت در برابرشان خست داشته و دستشان به جایی بند نبوده است - و در این میان داستان‌ها مجال‌ی برای ماواگرفتن و رستن از آندوه و پناه‌گرفتن در آغوش امن مادر زمین، مام وطن، چشمه‌ها و درختانش هم هستند؛ درختانی تناور و بخشنده، تاریخی و کینسسال که شاخه‌هایشان هم جان پناه‌اند؛

«گاهی دیده ننه‌آق و باقی روستایی‌ها چند تا از شاخه‌های کوچک و نازک درخت را برای چشم‌زخم‌کننده و آویزان ستون در خانه کرده‌اند. درختی که بهش می‌گویند شفاپخش... درخت کنار که اونقدر راه رفته تا برسه اینجا که بشه خونه‌ش، و وطنش، سرزمینش... دایی نورعلی اینطور برایش گفت که این درخت داشته از اینجا عبور می‌کرده که فرشته‌ها بهش گفته‌اند همین جایاش. همین وسط خانه‌توست. بعد، نزدیکش چشمه‌ای می‌جوشد. داستانش شبیه کوه ارثان است که آن دوردورها در جنوب آبادی شان پیداست و بیکه و تنها در دل بر بیابان نشسته و شده است کوه تنها. ننه‌آقا یک باری برایش تعریف کرده بود: «کوه آفتیده بوه سنگه‌هاش برای کعبه بده که بپه‌واودن گفتن کعبه دبه سنگ نمخواد و ساخته شده. کوه هم میبرو و امیسته اونجا.» و این همه قصه‌های وطنی، از دل گفتمنان تناور و شریف فرهنگ عامه برای این بر پیشانی این روایت‌ها نشسته‌اند که آندوه دل آدم‌ها را در مواجهه با زمختی زندگی مدرن، تسلا بیخشدن، بزدایند و نشان بدهند که می‌شود تنها، اما باشکوه زیست؛ «یک بار از دایی نورعلی پرسیده بود: «چرا کنار راه نمی‌افته بره پیش درخت‌های دپه؟» تنهایی دلش نمی‌پوسه؟ دایی نورعلی گفته بود: «کنار مونده که چشمه خشک نشه. اگر نباشه چشمه می‌خشکه. آبادی ما هم بی‌او از بین مره. فرشته‌ها الکی بهش نگفتن باسی اینجا باشه. کنار بركت راه برای آبادی...» آیا درخت کنار نماد زندگی شرافتمندانه در جهان پر از تباهی و آندوه نیست؟ درختی نگهبان چشمه و دشت. و در این میان گاه آدم‌هایی هم شکفته‌اند که حیاتی مدرن دارند اما شبیه درختان مقدس، چشمه‌های پای کوه‌های تنها، سنگ‌های نگارین قدیمی‌اند مثلا خانم نقاش اسب سفید، خانم یآوری که به پچه‌ها یاد می‌دهد سیاهی‌های دنیا را هم می‌شود سفید دید، که مرگ را توی نقاشی‌ها می‌شود از سیاهی و زمختی تبدیلش کرد به سفیدی، به پرواز، به رستن؛ «پچه‌ها داد

می‌زنند: «بابا... بابا» قلم فرومی ریزد، روی اسب سفید بالدار مردی عینکی می‌بینم باریش سیاه و موهای صاف و قد بلند، نقاشی‌ای که پچه‌ها به خواش خانم یآوری از پدرشان کشیده‌اند. آنچه در تصورشان بوده. دارم شاخ درمی‌آورم. اسب بالدار پایین می‌آید. دور و ورش ابرها در حرکتند. خورشید می‌درخشد و درخت‌ها می‌رقصند و پرند ه‌ها روی درخت‌های بارک باغ ملی آواز می‌خوانند... می‌دوم سمت پنجره. اسب سفید بالدار همراه با مرد عینکی را تماشا می‌کنم که بالای خانه‌های شهر یزد و یادگیرها پرواز می‌کند. شیبه می‌کشد و مردمی که توی خیابان سربلند کرده و متحیر تماشایش می‌کنند. تصور کنید اسب‌های بالدار را سفید و تسلا بخش بر فراز شهری خشت و گلی، پراز یادگیر و گنبد و مناره و درخت‌های غرق انار، اسب‌های بالدار بر فراز یزد که پیام آور امید و آب و زندگی‌اند. پیام آور درختان شفاپخش روستاهای پای شبرکوه آنچه که اگر کسی را برنجانی، سنگ می‌شوی ولی سنگ عروس، استاده بر بلندا، مثل کوه که شاید در ذات توبه هر حال درستی و سپیدی هم بوده باشد که نمی‌شود یکسره سیاهی و تباهی بود. و چه گفت و گوی شریف و خوبی می‌کند نویسنده با قصه‌هایش با توی مخاطب، که دلت از همه چیز این دنیا گرفته است و دوست داری مثل راوی این قصه‌ها مرده‌های مهربان را سوار دو چرخه‌هایشان در شهر ببینی که به تو و شکست‌ها و خم شدنت زیر بار نرج‌های زندگی لیخند می‌زنند یا می‌آیند شیلنگ حلقه شده گوشه حیاط راز هم باز می‌کنند و آب می‌باشند به درخت‌های نارنج و شمشاد‌ها و انارها.



محمدرضا آریانفر به مناسبت انتشار رمان «شبی که هملت شکسپیر را کشت»:

نمی‌توانم رویاهایم را رها کنم

آرمان ملی - هادی حسینی نژاد: «رنالیسم جادویی، ترکیبی از واقعیت و افسانه است» و این آمیزه، دقیقا آنجایی عمل می‌کند که مخاطب در تشخیص مرز بین امر واقعی و غیرواقعی، دچار تردید شود. البته که این صورت قضیه است و آنچه اهمیت داد، چگونگی و چرایی رخ دادن چنین وضعیتی در نوشتار نویسندگان خواهد بود؛ یعنی دقیقا همان عواملی که برخی آثار را از سایرین، متمایز و برجسته می‌کند. محمدرضا آریانفر (۱۳۳۲- خرمشهر) که انتشار چندین و چند اثر داستانی- نمایشی را در کارنامه دارد، در آخرین رمان منتشر شده خود به نام «شبی که شکسپیر هملت را کشت» - نشر نونوشت- با خلق اجتماعی مغایر با واقعیت - آنقدر که محل زندگی‌شان بن بستن جادویی است که در هیچ نقشه‌ای درج نشده - و شخصیت‌هایی که هر کدام به لعنتی اساطیری گرفتارند، در صورت بندی واقعیت‌های جادویی مبادرت ورزیده است؛ داستانی که البته به گفته او، بیشتر ریشه در ناخودآگاه، تجربه‌های زیستی و تأثیرپذیری از قصه‌ها و روایت‌های عامیانه ریشه داشته. مشروح این گپ و گفت را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

صحت در خصوص رنالیسم جادویی، بسیار شده و در این مقال نمی‌گنجد، اما فشرده‌ترین و کامل‌ترین تعریف از این ژانر را آندره برتون و مارکز ارائه داده است؛ در این سبک «واقعیت و خیال دو امر تشکیل دهنده رویداد‌های زندگی ما هستند که در هم تداخل دارند.» مارکز هم در این باره می‌گوید؛ مهم‌ترین مشکل من تخریب خط مرزی میان آنچه که واقعی به نظر می‌آید و آنچه که خارق‌العاده است، بود. نباید این نکته را از خاطر برد که میان رنالیسم جادویی و «رنالیسم جادو» و «رنالیسم شگفت‌انگیز» تفاوت‌هایی وجود دارد؛ همان‌گونه که با ژانر فانتزی متفاوت است. سبک رنالیسم جادو در سال ۱۹۲۵ به وسیله فرانتس وور آلمانی مطرح شد [در این حوزه اشاره به راز و سری است که در این جهان اتفاق نمی‌افتد]. رنالیسم جادویی را باید به حساب آنخل فلورس به سال ۱۹۵۵ نوشت [در این سبک به‌کارگیری عناصر جادویی از بازنمایی واقعیت جهان باز نمی‌ماند؛ برخلاف ژانر فانتزی که اغلب از واقعیت جدای می‌شود] و آلخوکار پاتیه کوبایی در ۱۹۴۹ از رنالیسم شگفت‌انگیز نام برد. در کشور ما، اثر فانتزی و رنالیسم جادویی جایش را باز کرده و نویسندگانی چون غلامحسین ساعدی با عزاداران بیل و... و نیز نویسنده «چهارزن» به این سبک گرایش داشته‌اند.

◀ **قاتلی که آب می‌شود و در زمین فرو می‌رود، کبوتربازی که تبدیل به کبوتر می‌شود، زنی که با لالایی‌هایش، تمام شهر را می‌خواباند و پری‌ای که در جلد ریزبارویی زندگی می‌کند و کسی قادر نیست به چشم‌های او خیره شود... این شخصیت‌ها روایت‌ها، وجه و عنصر انتزاعی‌شان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟**

پیش از جواب، این نکته را بگویم که «هزار و یک شب» پیش از نویسندگان آمریکای لاتین، عرصه ادبیات فانتزی و جادویی را گشود. قصه‌های مادر بزرگ‌ها مان دست‌کمی از این نوع سبک‌ها ندارند. جزء جزء مانم گرته بردی هنرمندانه و نزدیک از قصه‌های عامیانه و فرهنگ عامیانه محیطی که در آن نشو و نمو کردم، است. اجازه بدهید خاطره‌ای از پدرم نقل کنم... تعریف می‌کرد که در منطقه چهاربرج - سمت بوشهر و دشتی - شبی تفتک به دوش از نخلستان به خانه بازمی‌گشته که از صدای لخلخل زنگ دار، می‌ایستد و در تاریکی، زن زیبایی می‌بیند که نمی‌شد به چشمانش نگاه کرد. ولی بعد متوجه می‌شود که پاهای زیبارو، چیزی جز جسم بز نیست! خب؛ من با این ادبیات شفاهی و قصه‌های عامیانه رشد کرده‌ام! همین قصه‌ها عامی، تخیلاتی هستند که آرمان‌ها و آرزوهای بشری را بر اساس باورهای فرهنگی بازتاب می‌دهند. دوران کودکی و نوجوانی‌ام مثل فرهنگ عامه، آمیزه‌ای از افسانه و تاریخ و واقعیت بوده؛ پرسوناژهایی که اسم بردید، از درون همین دنیای ماندگار ذهنی‌ام بیرون آمده‌اند؛ هر چند مایه‌زای‌شان را در جامعه یافته بودم، و این مساله، خلق این شخصیت‌ها را برایم بسیار آسان کرد.



◀ **همان‌طور که اشاره کردید، وقوع حوادث شگرف و باور نکردنی و نشانند آن‌ها در کنار وقایع باورپذیر، محوریت «رنالیسم جادویی» است. در خصوص این ژانر توضیحی بدهید و بگویید چگونه به این سمت وسو گرایش یافتید؟**

با خواب و رویا، و در ملاقات با آدم‌هایی که ندیده و نمی‌شناسم. هرگز سعی نکردم‌ام که در قالب خاصی بنویسم یا ذهنیتم را قاب بندی کنم. موضوع و ایده، نوع



از طنز سیاه استفاده کردم تا با نگاهی

تمسخرآلود به جهان، رنج و بیپهودگی و

بی‌هویتی، ترس‌ها، مرگ‌اندیشی و تنهایی

آدم‌ها را به تصویر بکشم

با نگاهی تمسخرآلود به جهان، رنج و بیپهودگی و بی‌هویتی، ترس‌ها، مرگ‌اندیشی و تنهایی آدم‌ها را به تصویر بکشم. بن بستن دورافتاده و گمنام، آدم‌هایی تنها و مضطرب، حوادثی فراواقع که عینا همان واقعیت زندگی است... با این ابزار به تصویر و بیان آدم‌های شکست پذیر و خلع سلاح شده و ترسیم زوال تدریجی یک تمدن انسانی که به تدریج هویت را نیز از بین برمی‌دارد، پرداخته‌ام که در مقیاس وسیع‌تر، دنیا را نیز در برمی‌گیرد. میان انبوهی از اتفاقات فراواقع و در عین حال نجسب و ناسازگار، باید این سبک را انتخاب می‌کردم که ضمن نشانندن لیخند بر لبان مخاطبم، او را نیز به فکر وادارم. به قول ارسطو، خنده نتیجه تعجب است. تزوتان تودورف، فیلسوف بلغاری در مقاله «غربت تا شگفت» خود، گونه‌های فراواقعی را در ادبیات غرب به سه دسته تقسیم می‌کند: فراواقعیت پذیرفته شده [شگفت]، فراواقعیت توجیه شده [غریب] و فراواقعیتی که مخاطب با در فراواقع بودن یا نبودن آن دچار تردید می‌شود [فانتزی]. خواننده زمانی که در داستان با امر و پدیده‌ای غیرواقعی روبه‌رو می‌شود، قاعدا تا آن چه مواجه شده، «ترس‌ولز» استاد غلامحسین ساعدی، با چنین رویکردی مواجه هستیم، و در پایان بسنده می‌کنم به این کلام عمران صلاحی که: طنز، هجوی است از روی غرض اجتماعی!

◀ **از میان آثار داستانی دیگر، عنوان یا عناوینی را در انتظار چاپ دارید؟**

سال گذشته را با نشر سه کتاب نمایشنامه «روایت نه چندان پیچیده از یک عشق به طعم شمشیر» نشر سوره و کتاب این نمایشنامه‌ها را کسی برای ماه به صحنه ببرد» نشر سیب سرخ و رمان «شبی که هملت شکسپیر را کشت» نشر نونوشت، گذراندم. هرچند قرار بود در اواخر به همین ماه سال گذشته، نمایشنامه «سوء تفاهم با چند درجه مایل به البرکامو» نیز به وسیله نشر سوره مهر چاپ شود که متأسفانه تاکنون در مرحله صحافی مانده است. کتاب رمان «گاو ماهی» و خواب پروانه نیز به وسیله نشر به نشر آمده چاپ است. دو کتاب نمایشنامه «سه نمایشنامه برای زنی که نمی‌شناسم» و «چند راپرت از دوسیه چند قتل ثابت [درباره پزشک احمدی]»، رمان «عقیق و خاکستر» و نمایشنامه «قطاری پر از بوی بلوط [وقایع جنگ جهانی دوم و فاجعه گرسنگی مردم ایران]» با نشر سیب سرخ در مسیر انتشارند. رمان نوجوان اسب‌ها هم به بهشت می‌روند» نشر حوزه هنری اصفهان، رمان «برزخ» نشر روشنگران، نمایشنامه «راپرت مکشوفه جنایتی مستور [فرخی یزدی]» از سوی نشر کتاب نیستان، رمان «پرتزه ناتمام مردی با لباس خاکستری [مکثی بر زندگی جهان پهلوان تختی]» و کتاب شعر «سنگ‌ها با اسم من نامه‌هایشان را امضا می‌کنند» و مجموعه مقالات تاتری «این فیلسوف در فصل هفتم قاتل می‌شود» به وسیله نشر نونوشت نیز روند آماده‌سازی را طی می‌کنند.

◀ **چرا سرنوشت تک تک خانوارهای ساکن بن بست، تلخ و سیاه است؟ آیا آنها نماد قشر خاصی از جامعه یا تارخه‌اند؟**

به تخیخ خوبی اشاره کردید. از طنز سیاه استفاده کردم تا

◀ **در توصیف موقعیت‌های انتزاعی و ناباورانه، بعضا با عنصر «طنز» نیز مواجه‌ایم که عموما در سطح باقی می‌مانند. نظراتان در این خصوص چیست؟**

از عنصر طنز متناسب با شخصیت و موقعیت استفاده کرده‌ام. در خصوص آدم‌هایی مثل آقای ماندگار و خاله

◀ **چرا سرنوشت تک تک خانوارهای ساکن بن بست، تلخ و سیاه است؟ آیا آنها نماد قشر خاصی از جامعه یا تارخه‌اند؟**

به تخیخ خوبی اشاره کردید. از طنز سیاه استفاده کردم تا